

تکیه داده بود و هر نخستین ثمر و فرزند نیز خاص فرزندانش فخاص باشد که وی نخستین فرزند عزیز بود.

درباره بلعم پسر باعور خدا این آیه بر محمد صلی الله علیه و سلم نازل فرمود که: «واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتیعه شیطان فکان من الغاوین، ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه اخلد الی الارض واتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمله علیه یلهث، او تترکه یلهث، ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون».

یعنی: حکایت کسی را که آیه‌های خویش را بدو (تعلیم) دادیم و از آن به در شد و شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد برای او بخوان، اگر می‌خواستیم وی را به وسیله آن آیه‌ها برمی‌داشتیم ولی به پستی گرایید و هوس خویش را پیروی کرد. حکایت وی حکایت سگ است اگر هجومش بری پارس می‌کند و اگر اعتنائش نکنی پارس می‌کند این حکایت قومی است که آیه‌های ما را تکذیب کنند پس این خبر را بخوان شاید آنها اندیشه کنند.

یعنی وقتی چیزی را که در بنی اسرائیل رخ داده و از تو نهان داشته‌اند برای آنها نقل کنی شاید اندیشه کنند و بدانند این خبر گذشته را پیغمبری آورده که از آسمان برای وی خبر آرند.

آنگاه موسی یوشع بن نون را با بنی اسرائیل سوی اریحا فرستاد که وارد آن شد و جبارانی را که آنجا بودند بکشت و شب نزدیک آمد و بیم بود اگر شب شود باقیمانده جباران بر او چیره شوند و از خدا خواست که خورشید را نگهدارد و خدا عزوجل چنان کرد تا همه را نابود کرد.

و موسی با بنی اسرائیل وارد اریحا شد و چندان که خدا خواست آنجا بود، پس از آن خسدای را سوی خویش برد و هیچکس از خلابی جای قبر او

را نداند.

در روایت سدی هست که یوشع بن نون پس از مرگ موسی به پیکار جباران رفت و خدا از پس چهل سال یوشع را پیمبری داد و او را مأمور پیکار جباران کرد و یکی از بنی اسرائیل به نام بلعم که اسم اعظم می دانست و کافر شده بود پیش جباران شد و گفت: از بنی اسرائیل بیم مدارید، من وقتی به جنگ آنها رفتید نفرینشان می کنم که هلاک شوند، و به نزد آنها از دنیا هر چه خواست داشت ولی با زنان نتوانست خفت که سخت بزرگ بودند و با خر ماده خویش نزدیک می شد و هم اوست که خدا عزوجل در باره وی گوید: «واتل علیهم تا آخر.»

یوشع برای جنگ جباران برون شد و بلعم با جباران بیامد و بر مساده خر خویش نشسته بود و خواست بنی اسرائیل را نفرین کند اما هر نفرین که به بنی اسرائیل کرد متوجه جباران شد و جباران گفتند: «و ما را نفرین می کنی؟» و او گفت: «مقصودم بنی اسرائیل بود.» و چون به در شهر رسید فرشته ای دم ماده خر را بگرفت و بلعم آن را مسی راند و لسی خر نمی جنبید، و چون او را بسیار بزد خر به سخن آمد و گفت: «شب با من نزدیک می شوی و روز بر من سوار می شوی. وای بر من از دست تو اگر قدرت رفتنم بود می رفتم ولی این فرشته مرا نگهداشته است.»

یوشع به روز جمعه با جباران پیکاری سخت کرد و چون شب آمد و خورشید نهان شد و شنبه آمد دعا کرد و به خورشید گفت: «تو مطیع خدایی من نیز مطیع خدایم خدا با خورشید را باز گردان.» و خورشید باز گشت و آن روز یک ساعت بیشتر شد و جباران را بشکست و به کشتار آنها پرداختند و چنان بود که جمعی از بنی اسرائیل به دور یکیشان فراهم می شدند و به گردش ضربت می زدند اما قطع نمی کردند.

آنگاه غنائم را جمع کردند و یوشع بگفت تا همه را بیاوردند و آتش در آن افروخت، آنگاه یوشع گفت: «ای بنی اسرائیل بیایید و با من بیعت کنید. و همه بیعت کردند و دست یکی به دست او چسبید» و یوشع گفت: «هر چه پیش تو هست بیار.» و او

سرگامی از طلالی مرصع به یاقوت و جواهر بیاورد که از غنایم ربوده بود و یوشع آنرا جزو قربان نهاد و مرد را نیز پهلوی آن گذاشت و آتش بیامد و قربان و مرد را با هم بسوخت.

اهل تورات گویند: هارون و موسی در بیابان بمردند و خدا پس از موسی به یوشع وحی کرد و بدو فرمان داد از اردن به سوی سرزمین موعود گذر کند و یوشع در این کار یکوشید و کس سوی اریحا فرستاد که خبر آنجا را بداند. آنگاه با صندوق عهد برفت تا از اردن گذشت که وی و بارانش در رودخانه راهی یافتند و ششماه اریحا را محاصره کرد و چون ماه هفتم شد در بوقها دمیدند و قوم یکباره بانگ زدند و دیوار شهر بیفتاد و آنرا غارت کردند و هر چه در آن بود بسوختند به جز طلا و نقره و ظروف مسین و آهنین که آنرا به بیت المال سپردند و یکی از بنی اسرائیل چیزی بر بود و خدا بر آنها خشم آورد و شکست در آنها افتاد و یوشع سخت بنالید و خدا به یوشع وحی کرد که میان اسباط قرعه زند و چنان کرد تا قرعه به نام مرد خائن در آمد و برگه خیانت او را از خانه اش در آوردند و یوشع او را سنگسار کرد و همه اموال وی را بسوخت و محل را به نام خیانت پیشه خواندند که عاجز بود و تا کنون آنجا را به نام گودال عاجز خوانند.

پس از آن یوشع بنی اسرائیل را سوی پادشاه عابی و قوم وی برد و خدا آنها را در کار جنگ هدایت کرد و به یوشع فرمان داد که برای آنها کمینی نهد و او چنین کرد و بر عابی تسلط یافت و پادشاه آنرا بیاویخت و شهر را بسوخت و دوازده هزار مرد وزن بکشت و مردم عما و جبعون با یوشع حیلہ کردند تا آنها را امان داد و چون از خدعه آنها آگاه شدند فریشتان کرد که هیزم کش و سقا باشند و چنین شدند و نفرین کرد که شاه باریق در اورشلیم گدائی کند.

آنگاه پادشاهان ارمانی که پنج کس بودند کس پیش همدیگر فرستادند و همه بر ضد جبعون گرد آمدند و مردم جبعون از یوشع کمک خواستند که به کمکشان رفت

و پنج پادشاه را بکشت و آنها را به دره حوران راند و خدا عزوجل سنگ یخ بر آنها بارید و یخ بیشتر از شمشیر بنی اسرائیل از آنها بکشت و یسوع از خسور شد خواست تا بماند و از ماه خواست تا بایستد تا پیش از آنکه شنبه در آید از دشمنان خویش انتقام بگیرد و چنین شد. و پنج پادشاه بگریختند و در غاری پنهان شدند و یسوع بگفت تا در غار را ببستند تا از انتقام دشمنان فراغت یافت. آنگاه بگفت تا پادشاهان را برون آوردند و بکشت و بیاویخت و از دار فرود آورد و در همان غار افکند که بودند.

و دیگر شاهان شام را تعقیب کرد و سی و یک شاه را نابود کرد و زمینی را که بر آن تسلط یافت به کسان داد.

پس از آن یسوع بمرد و در کوه افرانیم به گور شد و پس از وی سبط یهودا و سبط شمعون به جنگ کنعانیان پرداختند و زنانشان را اسیر کردند و ده هزار کس از آنها را در بازق بکشتند و شاه بازق را بگرفتند و انگشت بزرگ دست و پای وی را بریدند و شاه بازق گفت: «هفتاد پادشاه انگشت بر از زیر سفره من نان جمع میکردند و اینک کبیر خدا به من رسید» و شاه بازق راه اورشلم بردند که آنجا در گذشت.

و بنی یهودا با دیگر کنعانیان بیکار کردند و سرزمینشان را زیر تسلط آوردند و عمر یسوع یکصد و بیست و شش سال بود و از هنگام مرگ موسی تا وقتی که یسوع بمرد بیست و هفت سال تدبیر امور بنی اسرائیل کرد.

گویند نخستین پادشاه یمن به دوران موسی بن عمران بود وی از حمیر بود و شمیر بن املول نام داشت و همو بود که شهر ظفار را در یمن بنیاد کرد و عمالقی را از یمن برون کرد.

شمیر بن املول از عمال شاهان ایران بود که حکومت یمن و اطراف داشت. به پندار محمد بن هشام کلبی از پس کشتار یسوع گروهی از کنعانیان بماندند و

افریقیس بن قیس بن صیفی بن سیاسن کعب بن زید بن حمیر بن سباین پشجب بن
 یعرب بن قحطان وقتی سوی افریقیه می رفت بر آنها گذشت و از سواحل شام سوی
 افریقیه برد و آنجا را بگشود و جرجیر پادشاه افریقیه را بکشت و باقیمانده کنعانیان
 را که از سواحل شام برده بود آنجا مقرر داد.

گوید: و اینان بر برانند و از آنرو بر بر نام یافتند که افریقیس به آنها گفت:
 «چقدر بر بره» یعنی «هر گویی» دارید و آنها را بر بر گفتند.
 گوید: صنهاجه و کتامة بر بر از قوم حمیر بودند و تا کنون به جا مانده اند.

سخن از قارون بن یصهر بن قاهت

قارون پسر عموی موسی علیه السلام بود.

از ابو جریح روایت کرده اند که قارون از قوم موسی بود و پسر عموی وی
 بود یعنی پسر یصهر بود.

ابن جریح گوید: قارون پسر قاهت بود و موسی پسر عمر بن قاهت بود و عمر
 را به عربی عمران گویند.

و از ابن اسحاق روایت کرده اند که یصهر بن قاهت شمیث دختر ساوت بن
 برکیا بن یسنان بن ابراهیم را به زنی گرفت و عمران و قارون را آورد و قارون عموی
 موسی و برادر عمران بود.

ولسی مطلقان سلف امت و اهل تورات و انجیل بر گرفته ابن جریح
 رفته اند.

از ابراهیم روایت کرده اند که قارون از قوم موسی بود و پسر عموی
 موسی بود.

از قتاده نیز روایت کرده اند که قارون از قوم موسی بود و پسر عم وی بود.

و اورا منور گشتند از بس که نکو صورت بود. ولی دشمن خدا منافقی کرد چنانکه سامری منافقی کرد و طغیان، هلاکش کرد.

از مالک بن دینار روایت کرده اند که گفت: موسی بن عمران پسر عموی قارون بود و خدای مال فراوان به قارون داده بود چنانکه او عزوجل فرمود: «و آتیناه من الکتوز ما ان مفاتحه لئنوء بالعصبة اولی القوة».

یعنی: آنقدر گنجش دادیم که حمل کلیدهای آن به گروه مردان توانا گران بود.

خیشمه گوید: در انجیل هست که کلیدهای قارون بار شصت استریشانی سپید دست و پساتوقی بود و هر کلید بیش از یک انگشت نبود و هر یک کلید گنجی بسود.

از ابوصالح روایت کرده اند که کلید خزاین قارون بار چهل استر بود. وهم از خیشمه روایت کرده اند که کلیدهای قارون از پوست بود و هر کلید به اندازه یک انگشت بود و هر کلید از گنجی بود و همه را بر شصت استریشانی سپید دست و پساتوقی می بردند و چون خدای عزوجل سپه روزی و بلیه او را اراده فرمود به فراوانی مال بر قوم خویش طغیان کرد.

گویند طغیان وی آن بود که یک وجب بر لباس خویش افزود و قومش او را اندرز دادند و از طغیان منع کردند و گفتند از آنچه خدا به او داده در راه خدا انفاق کند و مطیع خدا شود و خدا عزوجل در باره او فرماید: «اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین. و ابغ فیما آتاک الله الدار الاخرة و لائس نصیبک من الدنيا و احسن کما احسن الله الیک و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین».

یعنی: قومش بدو گفتند غره مشو که خدا تباهاکاران را دوست ندارد و به وسیله آنچه خدایت داده سرای آخرت بجوی و نصیب خویش را از این دنیا فراموش

مکن و چنانکه خدا با توبیخی کرده نیکی کن و در این سرزمین فساد مجوی که خدا تباہکاران را دوست ندارد.»

منظور از اینکه نصیب خویش از این دنیا فراموش مکن این است که فراموش مکن که از دنیای خویش نصیبی برای آخرت برگیری.

و جواب قارون از روی نادانی و غرور از حلم خدای چنان بود که او عزوجل فرمود «انما اوتیت ما اوتیت علی علم عندی»^۱.

یعنی «این مال به سبب دانشی که دارم فراهم آمده» و خدا عزوجل به تکذیب گفتار وی فرمود: «اولم یعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوة واکثر جمعا».

یعنی: مگر ندانست که خدا از نسلهای پیش کسانی را هلاک کرده که به قدرت از او بیش و به جمع (مال) از او بیش بوده اند.

و اگر چنان برد که خدا اموال دنیا را به کسانی میداد که از آنها رضایت داشت صاحبان مال را هلاک نمیکرد.

اما پند و تذکار وی را از جهالت و تفاخر به کثرت مال باز نیاورد و در طلبان خویش فرو رفت و باشکوه تمام بر قوم ظاهر شد و بسواسی نشست که زین ارغوانی داشت و لباس زرد پوشیده بود و سیصد کنیز و چهار هزار کس از یاران خویش را با همان لباس و زینت همراه داشت و بقولی همراهان او هفتاد هزار کس بودند.

از مجاهد روایت کرده اند که قارون بر اسیان سپید که زینهای ارغوانی داشت بر قوم خویش ظاهر شد و او و کسانی که لباسهای زرد داشتند و کسان که شکوه وی بدیدند آرزو کردند و گفتند: «یالیت لنا ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم»^۲.

یعنی: کاش ما نیز نظیر آنچه قارون را داده اند داشتیم که او نصیبی بزرگ

دارد.

و خداشناسان منکر این سخن شدند و به آرزومندان گفتند: «از خدا بترسید و اطاعت فرمان او کنید و از منهیات او سرباز زنید که مؤمنان و مطیعان خدا ثواب و پاداشی نکو دارند.»

و چون خبیث گردن کشید و در طغیان اصرار ورزید خدای عزوجل برمال او فریضه نهاد و ملزم به ادای حق کرد و چون امساک کرد عذاب الیم بدو رسید و عبرت گذشتگان و اندرز آیندگان شد.

از ابن عباس روایت کرده اند که وقتی زکات مقرر شد قارون به نزد موسی آمد و توافق کرد که از هر هزار دینار یک دینار و از هر هزار درهم یک درهم و از هر هزار چیز یک چیز بدهد. یا گفت از هر هزار بزرگ بزرگ بدهد. ابو جعفر طبری گوید: و من در این شک دارم.

آنگاه به خانه رفت و حساب کرد و دید بسیار می شود و بنی اسرائیل را فراهم آورد و گفت: «ای بنی اسرائیل موسی شما را به کارهایی فرمان داد که اطاعت او کردید و اکنون می خواهد مالهای شما را بگیرد.»

گفتند: «تو بزرگ و سالارمایی هر چه فرمان داری بگویی.»
قارون گفت: «فرمان بدهم فلان روسپی را بیازید و مزدی مقرر کنید که موسی را متهم کند.»

پس او را بخواستند و دستمزدی مقرر کردند که موسی را متهم کند.
آنگاه قارون پیش موسی رفت و گفت: «قوم تو فراهم آمده اند که امر و نهیشان کنی.»

و موسی به نزد قوم آمد که در زمینی بابر و وسیع فراهم آمده بودند و گفت: «ای بنی اسرائیل هر که دزدی کند دستش ببریم و هر که تهمت زند هشاد نازیانه اش بزیم و هر که زنا کند وزن ندارد صد نازیانه بزیم و هر که زنا کند و زن

دارد ناز پناهش بزنیم تا بمیرد یا سنگسارش کنیم تا بمیرد .
 ابو جعفر گوید: و من در این شك دارم .

و قارون به موسی گفت: «و گرچه تو باشی .
 گفت: «و گرچه من باشم» .

گفت: « بنی اسرائیل پندارند که با فلان روسی زنا کرده ای .
 گفت: « او را بیارید اگر چنین گفت درست باشد .
 و چون بیامد موسی بدو گفت: «فلانی!»
 گفت: « بله » .

گفت: « من با تو چنان کرده ام که اینان می گویند »

گفت: «نه، دروغ گفته اند اما برای من مزدی مقرر داشته اند که تو را متهم کنم .
 و موسی در میان قوم به مسجد افتاد و خدا عزوجل وحی کرد که هر چه خواهی
 به زمین فرمان بده .

و موسی گفت: «ای زمین اینان را بگیر» . و زمین پاهایشان را بگرفت .
 آنگاه گفت: « ای زمین بگیرشان »

و زمین تا رانهایشان را بگرفت

آنگاه گفت: « ای زمین بگیرشان و زمین تا گردنهایشان را بگرفت و آنها
 تضرع آغاز کردند و می گفتند: «ای موسی! ای موسی» .

و باز گفت: « ای زمین بگیرشان»

و زمین آنها را فرو برد .

و خدا به موسی وحی کرد که بندگان من به تو گویند ای موسی ای موسی و
 تو رحمتشان نکنی اگر مرا خوانده بودند اچایشان کرده بودم .

گوید: و اینکه خدای فرمود: « و بازیبت خویش به قوم در آمد » چنان بود
 که بر اسبان اشقر بودند که زینهای از غوانی داشت و لباسهایشان با حنا رنگ شده
 بود و آنها که زندگانی دنیا خواستند گفتند: «یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ

عظیم. وقال الذين اتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لمن آمن وعمل صالحاً و لا يلقاها الا الصابرون. فحسبنا به وبداره الارض فما كان له من فئة ينصرونه من دون الله وما كان من المنتصرين ، واصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون و يكبان الله يسطو المرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لولا ان من الله علينا لخشف بنا و يكانه لا يفلح الكافرون . تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و العاقبة للمتقين «^۱ یعنی : کاش ما نیز نظیر آنچه قارون را داده اند داشتیم که او نصیبی بزرگ دارد . و کسانی که دانش داشتند گفتند وای بر شما پاداش خدا برای کسی که ایمان آورده و عمل شایسته کرده بهتر است و جز صابران دریافت آن نمی کنند . و قارون را باخانه اش به زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که درقبال خدا بارش کنند و نه یاری خود توانست کرد .

و کسانی که روز پیش آرزوی مقام وی داشتند روز دیگر همی گفتند وای که گویی خدا روزی هر يك از بندگان خویش را که خواهد بگشاید یا تنگ کند . اگر خدا بر مامنت نهاده بود مانیز به زمین فرو رفته بودیم . وای که گویی کافران رستگار نمی شوند . این سرای آخرت را برای کسانی نهاده ایم که در زمین سرکشی و فسادی نخواهند و عاقبت خاص پرهیز کاران است .

از این عباس روایتی هست به همین مضمون با این اضافه که پس از آن بنی اسرائیل به گرسنگی و قحطی مبتلا شدند و پیش موسی آمدند و گفتند پروردگار خویش را بخوان . گوید : و موسی برای آنها دعا کرد و خدا وحی کرد که ای موسی درباره آن کسانی با من سخن می گنی که گناهانشان میان من و آنها را تارک کرده و ترا خواندند و جوابشان ندادی اما اگر مرا خوانده بودند اجابتشان میکردم .

از این عباس روایت کرده اند که قارون از قوم موسی بود و پسر عم وی بود و موسی بر قسمتی از بنی اسرائیل داوری میکرد و قارون بر قسمت دیگر .

گوید: و قارون يك روسپی را بخواست و مزدی برای او نهاد که موسی را به زنا منهم کند .

و روزی که بنی اسرائیل اجتماع کرده بودند قارون پیامد و گفت: «ای موسی سزای کسی که دزدی کند چیست؟»

گفت: «دستش بریده شود.»

گفت: «و اگر چه تو باشی.»

گفت: «اگر چه من باشم.»

گفت: «سزای کسی که زنا کند چیست؟»

گفت: «سنگسار شود.»

گفت: «و اگر چه تو باشی.»

گفت: «و اگر چه من باشم.»

گفت: «تو زنا کرده ای.»

گفت: «وای بر تو باکی؟»

گفت: «با فلانی.»

و موسی او را بخواست و گفت: «ترا به آن که تورات فرستاده قسم می‌دهم آیا گفته قارون راست است؟»

وزن گفت: «اکنون که قسم دادی به بیگناهی تو شهادت می‌دهم و تو پیغمبر خدایی، ولی دشمن خدا، قارون مزدی برای من نهاد که تهمت بر تو نهیم.»

و موسی به سجده رفت و خدا عزوجل وحی کرد که سر بردار که به زمین فرمان دادم تا مطیع تو باشد.

و موسی گفت: «زمین بگیرشان»

و زمین تارانهایشان را بگرفت

و قارون گفت: «ای موسی!»

و موسی گفت «بگیرشان» و ناسینه بگیر نشان

و قارون گفت: «ای موسی».

و موسی گفت: «بگیرشان» که در زمین فرو رفتند.

و خدا به موسی وحی کرد: «ای موسی از تو باری خواست و پاریش نکردی

اگر از من کمک خواسته بود اجابت کرده بودم و کمکش کرده بودم».

از زید بن جدعان روایت کرده اند که عبدالله بن حارث از خانه درآمد و به

ایوان نشست و ما نیز اطراف وی نشستیم و درباره سلیمان بن داود سخن آورد و

آیات قرآن را بخواند.

آنگاه گفتگوی سلیمان راها کرد و گفت: «قارون از قوم موسی بود و طغیان

کرد و چندان گنج داشت که خدا فرمود، و گفته بود این را از علم خودم به دست

آورده ام و با موسی دشمنی کرد و به آزار وی پرداخت و موسی به خاطر خویشاوندی

از او درگذشت و ببخشود».

آنگاه قارون خانه ای ساخت و در آن را از طلا کرد و بر دیوارهای خانه

ورقهای طلا نصب کرد و جماعت بنی اسرائیل صبح و شب نزد وی می شدند و به

آنها غذا می داد و با او سخن می کردند که بخندد و شقاوت را به جای رسانید که

پیش يك زن اسرائیلی فرستاد که به روسپیگری و زشتگویی شهره بود و چون بیامد

گفت: «می خواهی که تو را مال دار کنم و عطا دهم و با زنان خود به یکجا نشانم و در

عوض وقتی جماعت بنی اسرائیل پیش منندیایی و بگویی: ای قارون، چرا به موسی

نگویی از من دست بردارد؟

و چون قارون بنشست و جماعت بنی اسرائیل بیامدند، کس فرستاد و زن

بیامد و پیش قارون بایستاد و خدای عزوجل دل وی را بگسردانید و او را به توبه

کشانید و با خویشی گفت: «اینک توبه ای بهتر از این نیامد که پیمبر خدا را آزار

نکنم و دشمن خدا را بیازارم» و گفت: «قارون به من گفته مال دارم کند و عطا دهد و

با زنان خود به يك جا نشانند به شرط آنکه در مقابل جماعت بنی اسرائیل به او بگویم: چرا به موسی نگوویی که از من دست بردارد. ولی توبه ای بهتر از این نیابم که پیغمبر خدا را آزار نکنم و دشمن خدا را بیازارم.

و چون زن این سخن بگفت قارون درهم شد و سر بزیب افکند و خاموش ماند و بدانست که در بلیه افتاده است و گفتار آئزن شایع شد و به موسی رسید و بسیار خشمگین شد و وضو گرفت و دعا کرد و بگریست و گفت: «پروردگارا دشمن تو به آزار من برخاسته و خواسته مرا رسوا و زبون کند. پروردگارا مرا بر او مسلط ساز.»

و خدا به او وحی کرد که هر چه خواهی به زمین فرمان بده که ترا اطاعت کند و موسی به نزد قارون آمد و چون به نزد وی شد قارون خطر را در چهره وی بخواند و گفت: «ای موسی به من رحم کن.»

و موسی گفت: «ای زمین بگیری شان.»

و خانه قارون بلرزید و او و بارانش تا فوزك در زمین فرو رفتند.

و باز موسی گفت: «ای زمین بگیری شان»

و خانه قارون بلرزید و او و بارانش تا نزدیک ران به زمین فرو رفتند و او

تضرع همی کرد که ای موسی به من رحم کن.

و باز موسی گفت: «ای زمین بگیری شان»

و خانه بلرزید و قارون و بارانش تا تهیگاه به زمین فرورفتند و قارون تضرع

همی کرد که ای موسی به من رحم کن.

و باز موسی گفت: «ای زمین بگیری شان.»

و قارون و باران و خانه اش در زمین فرو رفتند.

گویند و نداد آمد که ای موسی چه سخت دلی به عزتم قسم که اگر مرا خوانده

بود اجابتش کرده بودم.

از ابن عمران جونی روایت کرده اند که به موسی ندا آمد که پس از تو زمین را هرگز مطیع کس نکنم.

از فزاده روایت کرده اند که قارون هر روز به اندازه یک قامت در زمین فرو شود و همچنان پایین رود و تا شناخیز به قعر آن نرسد.

و چون عذاب خدا عزوجل به قارون رسید مؤمنانی که او را وعظ و اندرز کرده بودند و به معرفت و اطاعت خدا خوانده بودند نعمت خدا را ستایش کردند و آنها که آرزو کرده بودند چون وی مالدار و مرفه شوند از آرزوی خویش پشیمان شدند و خطای خویش را بدانستند و خدا عزوجل به حکایت گفتارشان فرمود: «و یکان الله یسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر لولا ان من الله علینا» یعنی: «وای که گویی خدا روزی هر یک از بندگان خویش را که خواهد بگشاید یا تنگ کند و اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما نیز به زمین فرو رفته بودیم».

و منت خدای آن بود که بلیه قارون و یاران وی را از آرزو مندان بگردانید و گرنه آنها نیز چون قارون و کسانی که به زمین فرو رفته بودند.

و خدا عزوجل موسی پیمبر خویش و مؤمنان بنی اسرائیل و یار موسی، یوشع بن نون را از هول و بلیه برهانید و دشمنان خویش و آنها را که فرعون و هامان و قارون و کنعانیان بودند بسبب کفر و طغیان و غرورشان به غرق و شمشیر و فرو رفتن به زمین عذاب کرد و عبرت کسان شدند و اموال و سپاه و قدرت و شوکتشان در قبال خدا سوزشان نداد از آن رو که آیات خدا را منکر می شدند و در زمین فساد می کردند و بندگان خدا را به بندگی خویش می گرفتند.

پناه به خدا از عملی که ما را به خشم وی نزدیک کند و حوشا اعمالی که سبب محبت و رحمت وی شود.

ابودر از پیمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که «نخسین پیمبر بنی اسرائیل

موسی بود و آخرشان عیسی.

گوید گفتیم: «ای پیمبر در صحیفه‌های موسی چه بود؟»

فرمود: «همه پند بود از جمله اینکه گوید: درشگفتم از آن که به جهنم یقین دارد و باز بخندد. درشگفتم از آن که به مرگ یقین دارد و باز خرسندی کند. درشگفتم از آن که به حساب فردا یقین دارد و باز عمل نیک نکند.»

پس از مرگ موسی یوشع بن نون ناوقتی که بمرد مدت بیست و هفت سال تدبیر امور بنی اسرائیل کرد که بیست سال به روزگار پادشاهی منوچهر بود و هفت سال به روزگار پادشاهی افراسیاب بود.

اکنون از پادشاه ایرانی بابل که پس از منوچهر به پادشاهی رسید سخن می‌کنیم.

بیان باران و باران

جلد ۱

بعد از انتشار دوره ۱۷ جلدی

تاریخ طبری

انتشارات اساطیر ارمغان ارزشمند
دیگری تقدیم دوستداران
تاریخ ایران و اسلام می کند

تاریخ کامل ابن اثیر

ترجمه دکتر سید محمد حسین روحانی

در ۲۰ جلد

- سفرنامه رضالقلی میرزا نایب‌الایاله
به اهتمام اصغر فرمانفرمانی قاجار
- سفرنامه فرخ‌خان امین‌الدوله
به اهتمام کریم اصفهانیان، قدرت‌الله روشنی
- گنجعلیخان
نوشته دکتر محمد ابراهیم پاستانی پاره‌زی
چاپ دوم
- تاریخ طبری (جلد ۱۵)
نوشته محمد بن جریر طبری
ترجمه ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم
- دنباله تاریخ طبری
نوشته عرب‌بن سعد قرطبی
ترجمه ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم
- احوال و آثار طبری
نوشته دکتر علی‌اکبر شهایی
- کامل فی‌التاریخ (جلد اول)
نوشته عزالدین ابن الیر
ترجمه دکتر محمد حسین روحانی
- کامل فی‌التاریخ (جلد دوم)
نوشته عزالدین ابن الیر
ترجمه دکتر محمد حسین روحانی
- تاریخ اسماعیلیه
نوشته محمد بن زین‌العابدین خراسانی
با اهتمام دکتر الکساندر میمونوف
- سمط‌العلی للعضرة العلیا
نوشته ناصرالدین منشی کرمانی
به اهتمام استاد عباس اقبال آشتیانی
- تاریخ سلاجقه
نوشته محمود بن محمد آفراسی
به اهتمام پروفیسور عثمان توران
- چهل سال تاریخ ایران (جلد اول)
نوشته محمد حسن‌خان اعتماد السلطنه
به اهتمام ایرج افشار
- چهل سال تاریخ ایران (جلد دوم)
نوشته حسین محبوبی اردکانی
به اهتمام ایرج افشار
- چهل سال تاریخ ایران (جلد سوم)
تنظیم و استخراج ایرج افشار
- چنگیزخان
نوشته ولادیمیر تسف
ترجمه دکتر شیرین بیانی
چاپ دوم
- رجال عصر مشروطیت
نوشته ابوالحسن علوی
به اهتمام ایرج افشار، حبیب یغمائی

□ رجال وزارت خارجه عهد ناصری
نوشته ممتحن الدولة شافعی
به اهتمام ایرج المشار

□ خاطرات ظل السلطان (۳ جلد)
نوشته مسعود میرزا ظل السلطان
به اهتمام حسین خدیوچم

زین الاخبار
نوشته ابوسعید عبدالحی گردیزی
به اهتمام دکتر عبدالحی حبیبی
گفتارهای تاریخی (۳ جلد)
گردآوری دکتر یحیی مهدوی، ایرج المشار
رجال آذربایجان در عصر مشروطیت
نوشته مجتهدی
به اهتمام ایرج المشار

